163

P

34

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن خدای پاک را — آنک جان بخشید مشت خاک را
آنک در آدم دمید از روح خود — داد از طوفان نجات او نوح را
آنک فرمان کرد قهرش یاور را — تا بسزای داد قوم عاد را
آنک لطف خویش را اظهار کرد — بر خلیلش نار را گلزار کرد
آنکه او ندیک هنگام سحر — کرد قوم لوط را زیر و زبر
پسر کرا او خصمیک تیر انداختی — پشه کارش کفایت ساختی
آنک اعدا را بدریا در کشید — ناقه را از پشک خار در کشید
چون عنایت قادر بر قوم کرد — بر کف دادود آهن موم کرد
با سلیمان داد ملک بیزوال — شد مطیع خاتمش دیو و پری
از تن صابر بگرمان قوت داد — هم ز یونس بی تعمل باجود داد

بنده را آره بر پسری می نهند — دیگر بر اتاج بر پسری می دهد
اگر بست سلطان بر پی خواهد آن — عالمی را در دمی ویران کند
هیبت سلطانی مسلم مرد را — نیست کس را ظهره چون در حضر
آن یکی را رنج نعمت میدهد — واندیگر را رنج زحمت میدهد
آن یکی را زر دو صد همیان دهد — واندیگر در بهر نان جان دهد
آن یکی بر تخت با صد عز و وقار — واندیگر کرده دهان از فاقه یار
آن یکی پرورده پشمینه پوش — واندیگر خفته بر هنه در تنور
آن یکی بر پشت گنج و رنج — واندیگر بر خاک خار سر کرده هیچ
طرفة العین جهان بر هم زند — کس نمیداند که آنجا دم زند
آنک با فرمان هوا ما هوا می کند — بنده کافر ا دولت شاهی دهد
بی پدر فرزند پیدا او کند — طفل را در مهد گویا او کند
مرده صد پاره را حی میکند — این بجز حق دیگری کی میکند
صانع کن طین سبا طین میکند — لحم را رجیم شیاطین میکند
از زمین خشک رویاند گیاه — آنکه نهاد اهو دارد نگاه
هیچکس در ملک وانبار نیست — قول او را الحمد نی آواز نیست

پسید کو نبین ختم المرسلین
آخر آمد بو بکر فخر الاولین

آنک آمد نه فلک معراج او
انبیا و اولیا محتاج او

شد وجودش رحمة اللعالمین
پیشوا و شد همه روی زمین

آنک شد یارش ابو بکر و عمر
از پسر انگشت او شق شد قمر

آن یکی او را رفیق غار بود
و اندر آن لشکر که ابرار بود

صاحبش بودند عثمانی و علی
بهر آن گشتند در عالم ولی

آن یکی کان حیا و حلم بود
و اندر آن با مدینه علم بود

آن رسول حق که خرما پیش بود
عم پاکش حمزهٔ حیا پیش بود

بر دم از ما صد درود و صد سلام
بر رسول و آل و اصحابش تمام

آن ایا ما نیک کردن جهتهات
رحمت حق بر روان جمله باد

بو حنیفه بود ایام با صفا
آن سراج امتان مصطفی

باد فضل حق قرین جانش
ک د باد ارواح ک ردان او

گشته الدح

صاحبش بو یوسف قاضی شده
و ز محمد و الحسن راضی شده

شافعی او را پس مالک باز فر
یافت زایشان دین احمد زیب و فر

روحشان در صدر جنت شاد باد
قصر دین از علمشان ابباد باد

پادشاها جرم ما را درگذار
ما کنه کاریم تو آمرزگار

تو نکو کاری و ما بد کرده ایم
جرم با اندازه بیحد کرده ایم

سالها در فسق عصیان بوده ایم
آخر از کرده پشیمان بوده ایم

باکنه نکذشته بر ما طاعتی
با حضور دل نکردیم طاعتی

بر در آمد بندهٔ بیکس ز تخته
ابرو ز خود در عصیان ریخته

مغفرت دارم امید از لطف تو
زانک خود فرموده لا تقنطو

بهر الطاف تو بی پایان بود
نا امید از رحمت شیطان بود

نفس شیطان زد کمر بیراه من
رحمت باشد شفاعت خواه من

چشم دارم کز کنه پاکم کنی
پیش آن کز تو لحد خاکم کنی

اندر اندم کز بدن جانم بری
از جهان با نور ایمانم بری

عاقل آن باشد که اوش کربود | در جهان بالقمهٔ قانع بود
هر که خشم خود فرو خورد اینچنین | باشد او از زیرکان این جهان
آن بود ابله ترین مردمان | کند با نفس هوا باشد روان
گرچه در دنیی بود بسیخت اسیر | هم ز دردنیی نباشد خوب تر
در ریاضت نفس خود را کوش تا | تا نبیند از در ترا اندر ضلال
هر که خواهد تا بسلامت ماند او | از جمع خلق رو گرداند او
مرد حاسد را بسر در خشم دان | گشت بیدار آنک رفت اندر جهان
آنک رنجاند ترا عذر ش بپذیر | تا بیابد مغفرت بر وی مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را | نیست این خصلت یکی دین دار را
از پشیم هر کو دلی را ریش کرد | آن جراحت هر وجود خویش کرد
آنک در بند دل آزار بود | در عقوبت کار او زار بود
اعما پس قصد دل آزار مکن | از خدای خویش بیزار مکن
خاطر کس را مرنجان ای پسر | ور نه خود در زخم بر جان اوفتر
نام مردم چیز بیکسوی مبر | گر همی خواهی که گردی معتبر

قوت

قوت نیکی ندارد هر بد مکن | بر وجود خود پرستم همچو مکن
هر که از غیبت زبانش بسته شد | آنچنان پس از عقوبت رسته شد
روزبان از کذب از غیبت ببند | تا تواند دست با کار خود مبند

ای برادر گر تو هستی اهل لب | چیز بفرمان خدا ملک ای لبب
گر خبر داری ز هی لا یموت | بر دهان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند نصیحت گوش کن | گر نجاتت باید خاموش کن
هر گرا گفتار بسیارش بود | دل درون سینه بیمارش بود
عاقل آن باشد که اوش کربود | در جهان بالقمهٔ قانع بود
عاقلان را پیشه خاموشی بود | پیشهٔ جاهل ز امر شی بود
حاسدی از کذب غیبت عار دشت | ابلهیت آن کس بگفتن راه گشت
ای برادر چیز شنای حق مگوی | قول حق را از برای دق مگوی
آنک در بند عمارت میشود | هر چه دارد جمله غارت میشود
در بهدای خود قدم هر گز نهاد | میتواند کرد با آنهمه جهاد
هر که سازد در جهان با خود غرور | در قیامت نبود رشش ز آتش گذر

رو ز کردان از مراد دل مزن
بس بدرگاه خدا آور تو رو

کاهرا نه پیر بنا کار کشید
مرد ره خط در تکدنا کار کشید

امر نهی حق چو دار ای وحید
بس مرد در پایهٔ نفس پلید

گر همی خواهی که گردی سر بلند
ای پسر بر خود دری رحمت بوند

هر که ترک کاهرا نه میکند
بر خلافش زنده گانی میکند

هر که او بر پشت زین خام نام
باز شد بر وی دری دار السلام

غیر حق را هر که خواهد ای پسر
گیرد در عالم از و کراه تر

ای برادر ترک عز و جاه کن
خویش را پیوسته در درگاه کن

عز و جاه هر به پستی میکشد
مر ترا در تن پرستی میکشد

نفس را تر که هوا پیشکن بود
کوشش مال مرد نادان این بود

خار گردد هر که گردد جاه جوی
ای برادر قرب این درگاه جوی

چون دلت بر تن زحق ایمن بود
نفس کاماره که پاکین بود

روی گردان از مراد دل مزن
رو بدرگاه خدا آور تو رو

هر که او را تکیه بر پاکی بود
در جهان با لقمهٔ قانع بود

اکتفا بر دزده هم دزده کند
گر ندارد از خدا دور دیده کند

نفس نتوان کشت الا زیر خر
چون بکوبم یار گیرش ای پسر

خنجر خاموش دل گیرد چو تیغ
تیز در تنهای کردن که خضوع

هر گرا نبود چنین پر از خصال
نفس او هرگز نبندد پای مال

اهل دنیا را چو دیدار آید پیش
لقمهای چرب شیرین باید پیش

هر که او در بند سیم و زر بود
در عقوبت کار او مضطر بود

هر که مال خاک را نرا بود
آخر دهر کار را نرا بود

هیبت شیطان ای برادر دل منت
غل آتش خواهد اندر گردنت

فقر ضد را پیش کس پیدا مکن
محنت امروز را فردا مکن

مر ترا آنیک فردا جان دهد
غم مخور آخر یکی لب نان دهد

تا بکی چون مور باشی دانه کش
کم تو مردی خانه را مردانه کش

هر تو کل کرد او فیروز زیست
حق دهد مانند مرغان روزیت

از خدا ان کس بود مرد فقیر
کو دهد قدر لب نان نفیر

خم مشو پیش تن ار هیچ طاق
تا نگردی صحبت با اهل نفاق

مرد ره را نام نیک از خلق نیست — نقوتش از جاهای دلق نیست

هر کرا در دل تمنای ریاست — خاص مسی رئیس که او عامی بود

گر سر اندر دل فرو ناری ز زیست — گه هوای مرکب و زینت بود

در دل چون از هوا برتافتی — بعد ازان میدانک خود را یافتی

هر که او از حرص دنیا وارهید — بیگمان از در خدا برخوردید

چون شتر در رهگذار این نفس را — نه گذشت بار و نه برد در هوا

چون گیاه پیش راه نفس هست — لیک طعمش تلخ بود نیکو نشست

گر بطاعت خواندنش پستی کند — لیک اندر معصیت چستی کند

نفس را آن به که در زندان کنی — هر چه فرماید خلاف آن کنی

نیست در مانش بجز جوع و عطش — تا که بازی رام اندر طاعتش

چون شتر در ره در اوبارکش — بار طاعت بر دری جبارکش

بار را نیز در ابجان باید کشید — ورنه همچون پسک زبان باید کشید

کرده بار امانت را بجان — از کشیدن پس نباید شد ملول

زود زاول ضد و نفضولی کرده — پس مقصد از جهولی کرده

قبول

جنبش

جنبش کن ای اسیر کاهل مباش — چون یکی کفته بود و کفتن مباش

هر که اندر طاعتش کپلان بود — حاصلش کراهی و کپلان بود

هر که در ره از کرانه بارش بود — هر دمش از دیده خون بارش بود

وقت طاعت تیز رو چون باد باش — وز همه کار جهان آزاد باش

رو بحرص آری و کردی مبتلا — با تو رو آرد ز هر سو صد بلا

آنک نبود در حق نقدش در میان — هر کجا رو آورد باشد امان

نفس دنیا را رها کن ای اسیر — باز رستی از بلا و از خطر

از هر اسی رانه مرغ نامراد — آمد و در دامن صیاد فتاد

ای بپا پس از برای نفس زار — در بلا افتاده کشت از غم شکار

تا دلت آرام یابد ای اسیر — بورنا بود جهان بپسر شکم

از غضب و قهر حق ایمن مباش — در پناه آزار هر مؤمن مباش

هر کرا رنجانده عزرائیل بود — تا نکرد در خصم تو در عرفه نگاه

گر غنا خواهد کسی از زالمین — در قناعت میتواند یافتن

بخواه

گر ترا عقلیست دانش انگیز — رو ز بایدبود دانش از چار چیز

هر که در بند عمارت میشود — هر چه دارد جمله غارت میشود

دل ز بهر گفتن با میر دار — گر چه گفتارش بود در عدن

آنگ پیدا اندر فصاحت میکند — چهرهٔ دل را جراحت میکند

هر که او در عیب خود بینا بود — روح او را قوت پیدا بود

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز — پاک دارد چار چیز از چار چیز

از حسد اول تو دل را پاک دار — خویشتن را اندر آن مؤمن شمار

پاک دار از کذب و از غیبت زبان — تا که ایمانت نیفتد در زیان

پاک کن دار سر عمل را از ریا — شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک دارد از ریا — شمع ایمان ترا باشد ضیا

چون شکم را پاک دارد از حرام — مر ترا ایمان دهد باشد سلام

هر که باطن از حرامش پاک نیست — روح او را ره بسوی افلاک نیست

هر که دارد این صفت باشد شریف — در ندارد دار دایمان ضعیف

هر که دارد این بود مرد عزیز — هر که دارد این صفت باشد شریف

اصل پاکه آمد دلیل نیک بخت — نیست با اصلی بسزای تاج و تخت

هر که ایمن از عذاب حق بود — نیست مؤمن کافر مطلق بود

عمر دنیا چند روز است پیش نیست — غافل است آنکه دو روزه اندیش نیست

هر که لذت جهان با ید گرفت — دامن صاحب دلان باید گرفت

در پی لذت شهوانی مباش — دوست تو عالمی فانی مباش

نیست حاصل رنج دنیا بردنت — عاقبت چون می بباید مردنت

مر ترا از زادن جان چاره نیست — ره زند جز نفس امّاره نیست

ایمنی و نعمت اندر خداند است — تن دو روزینه و فراغت بعد ازین

چنگ با نعمت امانی یافتست — عاقبت را زاد نتوانی یافتست

با دل فارغ چه باشد تن درست — دیگری دنیا نمی ارزد بهیچ

مرد ره را بد ربا تا این بود — زانکه خفته زیر سر بالین بود

با دل فارغ چه باشد تن درست — دیگری دنیا نمی ارزد بهیچ

گر ترا عقلیست بارانش قرین — باش در رویش ببر ریش ایقرین
همنشین هر بد رویشان مکن — تا نتازد غیبت ایشان مکن
جب در رویشان کلید جنت است — روی خشمی ایشان بزای لعنت است
مرد ره ننهد بغرقاب نفس پای — ره کجا یابد رگاه خدای
مرد ره در بند قصر و جاه نیست — در دل او غیر درد آه نیست
گر عمارت را بر آسمان — عاقبت زیر زمین گردد نهان
گر به ریسم شوکت زور آورت بود — جای چون بهرام در گور آورت بود
ای پسر از فر و غانل مباش — با مطاع این جهان عامل مباش

چار پر آثار بد بخت بود — کاهل و جاهل پرستی بود
پیک و ناپاک هر چار شد — بخت بد را این همه آثار شد
عقل داری میل بد کاری مکن — زین چو بگذشتی پسیکباری مکن
تا نگوید پیش از به در روزگار — دولت در زمان تنگ بخت ره دار
تا تو باشی در زمانه دادگر — زیر دستان نرا نگهدارای پسر

هر که

هر که پند خود بگوش نپذیرد — پند او را دیگران به نشنند کار
هر که گفتار خود را آمد پسند — قول او را دیگران نکنند قبول
هر که باشد در شریعت خود پسند — دور دار از خود که باشد هوشمند
بر مراد خود مکن کار ای پسر — تا صدف کار بینی بس پسر

بهبت به تنگ دستی کار زار — باز آن بکی مرسید نت از ذوالجلال
پسید میان رفتن بود در راه راست — کر تو اضع پیشه گیری ایخدا
پسر مکن در پیش دنیا دار پست — هر که او را حرص دنیا دار شد
بهر زر پستان دنیا دار را — مرده گانند اغنیای روزگار
باش دایم ای پسر با یاد حق — راه بر خود فیت دوروان در کمین

باز گردیم با دگر پرسش انگیز — رویم آمد چنین قوت جلالی
رشتکار است آنک این خصلت درست — دولت دارد همه خلق جهان
گر کنی دنیت رود با شک زدست — پشکمان از دی خدا نیز ارشد
تا چه خواهی کرد این مردار را — ای پسر با مرده گان صحبت مدار
گر خبر داری ز عدل و داد حق — راه بهتر گیر در روی زمین

منزلت دور است یار از هر کرا
گو نشینی کن بپیش خان از دیگران

هر که در ره از کرا یار او بود
هر دمش از دیده خون بار او بود

لاشهٔ دارد پیکبار از خویش
ورنه در بیخودی بوئی کا زخویش

چار چیز آمد نشان اهل مهر
با تو گویم تا بیابی آگهی

عیب خود را به بیند در جهان
باشد اندر چشم عیب کسان

تخم بخل اندر دل خود کاشتن
وآنگه امید از سخا برداشتن

هر که خلق از خلق او خشنود نیست
هیچ قدرش هر دو عالم سود نیست

هر که او را پشه بدخوی بود
کار او پیوسته بیروی بود

خر که بد بر تن بلای جان بود
مردمی بدخوی کی انسان بود

روی جنت را کجا بیند بخیل
پشهٔ افتاده زیر پای نیل

از بلا تا ریشه باشد انگبین
باز باید داشتن دست از دو چیز

زنده دار از ذکر صبح روشنا
در تغافل مگذران ایام را

ذکر با اخلاص میباید نخست
ذکر با اخلاص کی باشد درست

ذکر بر پیه دیه باشد بخلاف
تا نداند این سخن از کذب لاف

عامرا نبود بجز ذکر زبان
ذکر خاصان باشد از دل بیگمان

ذکر با تعظیم گفتن بدعت است
اندران یک شرط دیگر حرمت است

هیبت مرهم عضو را از کرد دیگر
هفت اعضا هیبت ذاکر ای پسر

ذکر چشم از خوف حق بگریستن
باز در آیات او تفکر بستن

استماع قول رحمان ذکر گوش
تا نداند روز شب در ذکر کوش

اشتیاق حق بود ذکر دلت
کوش تا این ذکر گردد حاصلت

زانکه دو چار است دایم در زمان
که حلاوت یابد از ذکر خدا

خواندن قرآن بود ذکر لسان
هر کرا این نیست هیچ از مغبنان

شکر نعمتهای حق میکن مدام
تا کند حق با تو نعمتها تمام

حمد خالق بر زبان آن ای پسر
عمر خود بر باد مده ای بی خبر

هر همه کس نیک باشد چار چیز
با تو گویم یاد گیرش ای عزیز

اول آن باشد که باشد دار کس
هم ز عقل خویش باشد با خبر

با تکبر کی تقرب کردن است
هر که مردم بجای آورد نیست

زان جهار اوّل چه بینی بود — زانکه نشنود عجب خود بینی بود
خشم را دیگر فرو ناخود بهشت — خصلت چارم بجای او درشت
ای پسر کم کرد کردار خصال — پیش ازان که خاک کرد زخاک
حرص بگذار و قناعت پیشه گیر — آخر از مردن یکی اندیشه گیر
با جهان بیش رایم همنشین — تا نتواند رود کار اهرمین

چارچیز آمد دلیل مدبری — یاد گیرش گر تو را دارد خطری
مدبری کو زر بدنیا آورد — بهره که از عالمی عقبی برد
مدبری باشد با بله مشورت — پس بجا هل دادن هم زرت
هر که پند دوستان نگذرد قبول — در حقیقت مدبرست آن بوالفضول
هر که از دنیا بگیرد عبرتی — هست ازان مدبر جهانرا مفتی
مشورت هر کسک با ابله کند — دیو ملعونش بسک گمره کند
آنک مال زرد دهد با جاهلان — آنچنان کس کی بود از مقبلان
نشنود مدبر پند را — از جهالت بگسلد پیوند را
هر کرا از عقل آگاهی بود — تر دادو را بارا گاهی بود

از دوست

عبرتی

عبرتی گیر از زمانه ایگزین — تا نباشی از شمار مدبرین

چارچیز آمد بزرگ از راستان — هیچ یک خوب لیکن در نظر
زان یکی خصمست دیگر ناصبست — بازچارست کذر ناخوبتست
چارچیز آنکه دانش که آرزد ترا — از همه ناچیز که آرزد ترا
زرّه آتش چو سر افروخته — بیش ازو کی عالمی را سوخته
علم اگر اندک بود خطرش بزرگ — زانمک دارد علم قدر بسی کار
رنج اندک را بود گنجی بزرگ — تا نبینی عزو در بیچارگی
آتش اندک را توان کشتن بآب — وا گران صاعقه کی گیرد شتاب

چارچیز آمد بپادشاه — با تو گویم ایولی دارش نگاه
رنج شه باشد خیانت در وزیر — به بود گر تو نمیابی بی اثر
چون شه عادل وزیر بیخبر — ملک ازو گردد خراب و زیر و زبر
گر کند در ملک شه جبر و ستم — پادشه ازو بود بی شبهه الم
گر ابی سر نزاید و قدرت پدید — در ولایت رسمها نهند جدید

معتبر

چون حلاوت در وجود ریشه بود | درست و ویران از پشم کوته بود

چار حضرت از کرم تنها کرحق | یاد گیرش چون زمن گیرد سبق
اولا صدق زبانت در سخن | وانگهی حفظ امانت کوش کن
پس سخاوت هست از فضل خدا | فضل حق دان کر نظر داری روا
تا تو ان دور باش از پوست خار | آنک هست از دد دشمنان کردگار
هر که او را نگرفت تجرید خدا | غیر حق را در دل او نیست جا
نظر عارف نیست دنیا را نگر | بلکه هر خود نیست عارف را نگر
معرفت فانی شدن در دریست | هر که فانی نیست عارف کی بود
عارف از دنیا و عقبی فارغست | زانچه باشد غیر مولا فارغست
همت اهل عارف لقای حق بود | زانک در دل فانی مطلق بود
با چه ماند این جهان کوهم جدیست | آنک بیند آدمی چیز دگیست
چون شود بیدار از خود انگبین | جا صلا نبود در او هیچ از هنر
همچنین چون زنده فانی دو گرد | هیچ چیز از جهان با خود نبرد
هر کرا این دولت اکمال نکرد | در ره عقبی بود همراه درد

این اهل

ای مه جهانرا چون زنده دل مرد | خوبش را آراید اندر چشم خلق
مرد را میپرورد اندر کنار | مکر دشیزه مینماید بی خمار
چون بیاید جفت شوی نامهان | پیکان بپاز و هلاکش از زمان
هر تو باد ایغیر نیز نامور | کز چنین مکاره باشی برحذر

در ورع ثابت قدم باش ای پسر | گر همی خواهی که گردی معتبر
خانهٔ دین کرد و آباد از ورع | چونک میکرد و خرابی از طمع
هر که از علم و عمل گیرد پیشی | دور باید بودنش از غیر حق
تا پس کار ز ورع پیدا شود | هر که باشد با ورع پیدا شود
با ورع هر یک خود را کرد راست | جنبش و آرامش از بهر خداست
آنکه از حق دوستی دارد طمع | در محبت کار او باشد ورع

هست تقوی ترک شبهتها حرام | از لباس و از شراب و از طعام
هر که باشد مانع عشر و زکوة | وانک غافل دار بگذارد صلوة
بر خدر باش از خیانت کش نهار | تا نسوزد در مر تر انار سوار

لذت عمر و اکر یابد بدید هر | باشی دایم بر حذر از خشم قهر
زانچه حاصل نیست دل خود رسند دار | کوشش دل را جانب این پند نیست

ای برادر نکته بر کیر از قضا | هر چه می آید بدان میده رضا
هر که او با دوستان یکدل بود | جمله مقصودش حاصل بود
در جهان دانیک کردد معتبر | آنک دور از هیچ بیت پاک در نظر
کم کند با کس وفا این روزکار | خار دارد آنش با مهر و کار
آنک با تو روز غم بود رست یار | روز راحت دیهم با پرسش زنهار
روز محنت کر تو بر دارد کسی | روز محنت باشدت فریاد رس
چون بیابد دولتی از نیستان | اندران دولت خبر از دوستان
مر ترا هر کیک یار غم بود | چون رسد شادی همه همدم بود

نوت

معرفت حاصل کن ای جان پدر | تا بیابی از خدای خود خبر
هر که او را معرفت حاصل نشد | هیچ با مقصود خود واصل نشد
هر که عارف شد خدای خویش را | در فنا بیند بقای خویش را

هر که او عارف نبا شد زنده نیست | قرب حق را لایق هر بنده نیست
نقش خود را چون نشناسد بباطل | حق تعالی را بداند باعطل

عارف آن باشد که باشد حق شناس | هر که عارف نیست نبود حق شناس
هست عارف را ببل مهر و وفا | کار عارف هست جمله با صفا
هر چه افزونیست اکر باشد حلال | نیز رهی به ورع باشد وبال
چون ورع شد یار و با علم و عمل | چیست کرد خلاص باشد زان مجل
ناکهان ای بنده کر کردی کناه | توبه کن در حال عزری آن تباه

بهر خدمت هر که بر بندت میان | باشد از آفات دنیا در امان
هر که پیش صالحان خدمت کند | ایزدش با دولت و حرمت کند
کر چه فارغ عالمی مفید بود | بهتر از صد مبک عابد بود
سید بهر خادم ما نزد ایشان | اجر خدمتکاری صالحان دقایق
بهر خدمت هر که بر بندت کمر | از درخت معرفت یابد ثمر
هر که خادم شد ضیائش میدهند | هم صواب غازیانش میدهند

ای برادر رهمهان نرهگزیر — تا بیابی عزت از رحمان تو نیز

مؤمنی کو دوست مهمان را نکند — حق کف بد باب جنت را برد

هر که باشد طبعش از مهمان ملول — از در آزار ند خدا و هم رسول

بنده کو خدمت مهمان کند — خویش را پیشه سلطان کند

هر که مهمان را بروی تازه دید — از خدا الطاف بی اندازه دید

از تکلف رو دریغ ای میزبان — تا کرامت نبودت از مهمان

مهمان است از عطایای کریم — هر که رو پنهان کند باشد لئیم

هر که مهمانت شود از خاص و عام — پیش او میبایدت آورد طعام

آنچه داری راند کو پیش ای پسر — بر دبایدهمش مهمان ای پسر

نان بده با پیلبان بهر خدا — جار هندت در بهشت عدن جا

گر برای عبادت محتاج را — بر پسری اقبال بینی تاج را

هر کرا باشد ز دولت بخت یار — خیر در زود در نهاد او شکار

ای پسر هرگز مخور نان بخیل — کم نشین ای دوست بر خوان بخیل

نان بمسک جمله رنجیت دغا — میشود نان پیش نور صفا

تا نخدا نندت بخوان پس مرد — از پی مردار چون کرکس مرد

چشم نیکی از خسیس دون مدار — سیقف دیرا نراند از استوار

گر کنی خیری تو آن از خود مبین — هر چه بینی نیک بینی دکم بین

هیئت ظاهر پی علامت در رشتی — نیخورد روایم حرام از احمقی

با طهارت باشد در پیشگاه خیر — هم ز اهل علم باشد در کدیر

ای پسر نگذار راه شرع را — اصل پابی گر بپیری فرع را

ای پسر نگریز از اهل علوم — تا نپوزد در ترا نار بجوم

تا تو هیئتی هیچکس را بد مگوی — پیش مردم تا نریزد آبروی

پیه علامت ظاهر است اندر بخیل — با تو گویم باد گیرش ای خلیل

آدمی از پیه جان تر پیه بود — در بلای جوع هم لرزان بود

چون رسید در ره بخیلی در شتاب — بگذرت چون باد گیرد در هبا

نبود از جانش کسی را نما پده — کی رسید با کس فزآن کس مایده

بخت دل را پیه علامت یافتم — چون ندیدم رو سر از رو برتافتم

با ضعیفان باشد ش صید و ستم
هم قناعت نبود ش با پیش و کم

اهل دنیا را یقینی مرده دان
تا نباشی همنشین با مرده کان

چابت خود را خورده از آب و گلی
آنک او دارد چرب و بو بلی

مؤمنی را چون بتوافتد کار
تا ندانی چابت او را برار

چابت خود را چرا از شیطان مخواه
چون نخواهی یافت از دندان فراه

از وفات دوستان یاد کن مکن
از پی پیش پس آرا در مکن

همنشین خویش را غیبت مکن
غیر شیطان هر کسی لعنت مکن

هر کرا تر پی نباشد از خدا
حق بتر پابند زهر اژدها

تا ندانی چابت مسکین برار
تا برارد چابت را کرد کار

عاریت را باز میباید سپرد
همچنین دیدیم یک زر باش بود

هر چه دادی در ره حق آن تو است
آنچه میماند بلا بر جان تو است

حاصل دنیا چه باشد ای امین
نه کذی کز باش با په گذرین

هر که با اندک ز حق راضی بود
چابت او را خدا قاضی بود

هر که پاز دپر پسر پس خدا
نیست او حاتل بود دیو و ددا

فقر درویشی بنای مؤمنی است
زانک اندر فقر صفای مؤمنی است

مرده را بود زنا بود سود نیست
هر کز رش اندیشه نابود نیست

بنده کان حق که جانرا باخت
اسپ همت تا سپر یا تاخت

تا نباشی در ره حق آنچه هست
آنچه میماند کی آید بدست

در پسی کوش ای برادر در سخا
تا بیابد از پس شدت صفا

باش پیوسته جد فرد ای پسی
زانک نبود دوزخی هرگذ پسی

در ره مرد پسی نور و صفاست
وانک در جنت قرین مصطفاست

حق تعالی در در جنت گشود
پین که جای هر پسی آمد بجست

پیشهٔ اهل بخیل تلبیس دان
در جحیم بهرهٔ ابلیس دان

هیچ مپسک تنگ در پهلوی بهشت
ملک با او کم رسد بوی بهشت

آنک میخواند مرد بر اسپفر
اهل کرد بخیل را باشد مقر

ای پسر در مرد مشهور باش
وز بخیلی و تکبر دور باش

با پسی باش و تواضع پیشه گیر
آفرازمردن یکی اندیشه گیر

دور باش ایخدمها از اهل نفاق
در جهنم دان منافق را دماق

به علامت در منافق ظاهرست
زآن سبب مشهد رفهرا هرست

نیست در وعده منافق را وفا — زآن نباشد بردلش نور صفا
وعده های او همه باشد خلاف — قول او نبود بغیر از کذب لاف
مؤمنی را کم رعایت میکنند — هم امانت را خیانت میکنند
از منافق ای پسر پرهیز کن — تیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همره میشود — منزل او در جهنم میشود

پس علامت باشد اندر متقی — کم بود نسبت تقی را با شقی
از حلال و پاک کم گیرند کام — تا نیفتند اهل تقوی در حرام
هر کرا باشد بر ضعف مزد بهت — باشد آن کس بی شک از اهل بهشت
شکر در نعمتها و صبر اندر بلا — میدهد آیینه دل را صفا
هر که مستغفر بود اندر گناه — در پناه عصمتش دارد نگاه
هر که ترسد از گنه کاری خویش — خواهد او عزر و گناه از یار خویش
ای پسر دایم با ستغفار باش — وز بدان و مفسدان بیزار باش
گر کنی خیری بدست خویش کن — خیر خود را وقف هر درویش کن
بگدم کافرا بدست خود مدهند — به بود گر از پی تو صد دهند

گر بدست خود دهی خرمای تر — به که بعد از تو دهند خروار زر
هر چه بخشیدی گر یکمن باو — گر ز پا افتاده از بهر خدا
این بدان ماند که چیزی قی کند — باز گشته خوردن آن نه کند
با پسر گر چیزی بخشد پدر — گر رسد گر باز گیرد از پسر
شادی دنیا پسر اپسر غم بود — سود او در عقبا تم بود
امر لا تفرح ز دنیا کوش دار — جای شادی نیست دنیا هوش دار
شادی دنیا نه خود ندارد دوام — این سخن دانند استادان تمام
ای پسر اندوه غم را خود مکن — رو سر خود را جانب دلجو کن
از چه موجود گر بماند پیش ای پسر — هر کسی دارد غم خویش ای پسر
تا تو باشی بنده معبود باش — با حیا و با سخا و جود باش
مگذران در خدمت خود را بطرا — زنده دار از ذکر صبح و شام را
خدمتی کن اول روز ای پسر — نفس را خوردن نخواهی ای پسر
آخر روز و نکو بنود ختام — پیشتر از شام خود آید حرام
اهل حکمت را نمیباید ثواب — در میان آفتاب و سایه خواب
ای پسر هر گز مرو تنها بسفر — باشد از تنها بسفر رفتن خطر

دست را بر روی زن شوخ چشم مشوم — استماع علم کن ز اهل علوم

شب در آیینه نظر کردن خطاست — روز اگر بینی تو در وی خود رواست

خانه گر تنها و تاریکت بود — همدمی باید که نترسیکت بود

دست خود کم زن تو در زیر زنخ — نزد اهل حق که پسر داند بدیخ

تا فقرا ید قدرو جاه از خدا — روز و شب میباشم ایام دراز

تا شود عمرت زیاده در جهان — رو شکوی کن بخود ایکم زبان

کم شود روزی ز گفتار دروغ — در سخن کذب را نبود فروغ

ناقه آرد خفته بسیاری اسیر — کمتر که کن خفته زینهاری اسیر

هر که در شب بول عریان میکند — در نصیب خویش نقصان میکند

در غبابت بد بود خوردن طعام — ناپسندست این به نزد خاص و عام

ریزه نانرا منفکن زیر پای — گر همیخواهی تو نعمت از خدای

شب مزن جارو بهر گز خانه در — خاک رو به هم نخان و زیر در

دست را هرگز بخا کو گل مشو — از برای دست شستن الجرم

ای ده پسر بر آستان در مشین — با ش دایم از پی خصلت بدر

تکیه کم کن خفته در پهلوی در

جامه را بر تن نباید دوختن — باید از مردان پسندی آموختن

گر بدامن پاک پا زیر دوزی خوشی — ور و زیت کم گردد اید در دیدگان

دیر رو بازار و دیر دون آی زود — روز پیکار خان نیابی هیچ سود

بنده از خدمت بعقبی میرسد — لیک از خدمت بدنیا میرسد

گر صفای باید ت تجرید شو — گر فبر دار ز اهل دیدشو

اصل تجرید ز دواع شهوت است — بلکه کل انتفاع شهوت است

گر تو برداری ز موجود اعتماد — آنگ از تجرید کردن نا امید

ترک دنیا کن برای آخرت — ور بدین بر کش لباس سلطنت

گر بهایی از عبادت با مقام — صاحب تجرید باشی در سلام

آنک با عطار همکرد و قریب — او ز بوی خویش میباشد نصیب

همنشین صالحان باش ای پسر — دور باش از رند قلاشی ای پسر

از شریعت گر نهی بیرون قدم — در ضلالت افتی و در نجوالم

چیست مرد را ای پسر نیکو بدان — او دلا تر پسیدن از حق در نهان

عز رخدا هی مرد پیش از صفت — تا که طاعت باشد اندر موقعت

هر که کار نیک مردان میکند — با ضعیفان لطف احسان میکند

ای پسر در صحبت مردان درا — تا نظرها بر تو از فضل خدا
هر که از مردان حق دارد نشان — نگذرانند عیب او در حشر و نشان
خود نخواهد هرگز انصاف از کسی — یار پرسد ظلم جفا با او بسی
هر که با اندوه مردان نهاد — کی رود هرگز بدنبال مراد
ای پسر تو که مراد خویش کن — وانگهی راه سلامت پیش کن
فقر خوبست تا چه پسندای پسر — با تو گویم زان ندارد تو خبر
گر چه پسند بنوا او زیر دلق — خویش را منعم نماید نزد خلق
گر پسنه پسند دم از پیر زند — دوستی با دشمنی خود میکند
ای پسر خود را بر دیو پسند — تا نگوید دارد ترا بر ورد کار
با فقرا آن هر که همدم میشود — در سرای خلد محرم میشود
از خدا ی خویشتن غافل مباش — عاقلانه در ره باطل مباش
هیچ مو را از حرص هرگز مرد — پند ناصح را بگوش جان شنود
ای پسر با کودکان بازی مکن — کار با شیطان بانباز مکن
نفس خود را بر کنه یار مده — عمر بر باد از تبه کار مده
هر کجا تهمت بود آنجا مرد — راه حق را هیچ نابینا مرد

دو دشمنی

دو دشمنی دارد ز دامن تا کفن — زیر سقف نه بسقف پر کین مباش
در ره نفس هوا در کمین تست — خویشتن را همره شیطان مساز
چون بسفر در پس دارد زاد و بر — عمر خود را پسر بهر باد مبر
هر که دارد این نصیحت پای بجای — در دو عالم رستش نبود خدای

هر که خواند دعا طمع دارم — زانک من بنده گنه کارم

برحمت کبار الحرامین
۱۲۳۶

MUL 88

Q 24

P
34

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Title:
[Sgh]

Date:
1236 [1820?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23221

File Description:
[Sgh]